

سلام و درود خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
نکاتی چند از برنامه ۸۵۶ غزل ۱۶۸۶ دیوان شمس مولانا

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من ذهنی‌ام باز ادعا کرد و این بار ادعای تعهد داشتن کرد و رها شدن از تعهد به همانیدگی‌ها، یعنی من فکر می‌کردم تعهد کامل دارم و این تعهد را هم مانند سایر هم هویت شدگی‌هایم در مرکز گذاشته بودم و به آن افتخار می‌کردم، اما زندگی به من گفت: چگونه تعهد داری؟ با من ذهنی که نمی‌شود عهد بست! آن وقت که تو به ذهن می‌روی تعهد بین من و تو شکسته می‌شود یعنی من (زندگی) آن را می‌شکنم. این من ذهنی قفل بزرگی است بر روی فضای یکتایی و گشاینده آن جز زندگی کس دیگری نیست، پس تو تسلیم باش تا خداوند بتواند تو را آزاد کند.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

چون فراموش شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

پس تا ما با تدبیر و تعهد ذهنی خود را متعهد بدانیم، خبری از رهایی از زندان ذهن نیست و بیهوده نام خودمان را بنده متعهد خداوند نگذاریم، زیرا همین دام ما می‌شود و ما را در ذهن نگه می‌دارد. وقتی تو بنده باشی نه با ذهن، بلکه عملاً با فضاگشایی و تسلیم بندگی کنی، تو را از ذهن آزادت می‌کنند، چون تو خودت را فراموش کرده‌ای.

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دامست
من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

پس تو نخواه که با دست شکسته من ذهنی دامن زندگی را بگیری، و زندگی را به دام ذهنت بیندازی. تنها یک زندگی وجود دارد که خودش دارد، خودش را آزاد می‌کند و اگر با ذهن ادعا کنی، این ادعای تو از ترازوی زندگی پوشیده نمی‌ماند و تو را پست می‌کند، پس مراقب باش آن قدر پست نشوی که نیست بشوی و از بین بروی. تو من ذهنی‌ات را با درد هوشیارانه پست کن.

خودت هم متوجه هستی که دامن او را با من ذهنی هر چند با او همانند شیر و عسل آمیخته هستی، نمی‌توانی بگیری، تنها زمانی دامن زندگی را به دست می‌آوری که دست من ذهنی‌ات شکسته باشد و مرکزت عدم باشد.

با وی چو شهید و شیرم، هم دامنش بگیرم
اما چگونه بگیرم؟ چون من شکسته دستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خود دامنش بگیرد آلا شکسته دستی
اکنون بلند کردم، کز جور کرد پستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

تا من بلند باشم، پستم کند به داور
چون نیست کرد، آنکه باز آورد به هستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

عشق می‌گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوشتر از صیادی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

گُل من کن خویشی را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

تو بیا و صید خداوند شو. با فضاگشایی و تسلیم، تا من ذهنیات کوچک و کوچکتز شود، تا در نهایت چیزی از آن باقی نماند و مانند هیزم خشک آن را در شومینه یکتایی بگذار، تا زندگی آن را بسوزاند و انرژی زندگی از درون آن آزاد شود و با زندگی بییوندد.

گفتم: اگر بسوزی جان مرا، سزایم
ای بت مرا بسوزان، زیرا که بت پرستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی
چون تو مرا بسوزی، از سوختن پرستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

حالا دیگر از جهنم ذهن و سوختن و درد همانیدگی‌ها آزاد شدم با اصلم یکی شدم و برای همیشه از مردن رها شدم، چون من آب حیات را از عدم درونم نوشیدم.

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

ای آب زندگانی با تو کجاست مردن؟
در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

-باسپاس فراوان فاطمه گلپایگان